

بسم الله الرحمن الرحيم

مسأله انفکاک بین ذات و بین صفات

مسأله‌ای که در اینجا مورد اعتراض این دلیل قرار گرفته است، انفکاک بین ذات، و بین صفات است. در این قضیه اشکالی که بر برهان ثانی از دو دلیل مرحوم آخوند وارد می‌شود این است که می‌فرمایند: اگرما، ذات را صرف نظر از اعتبار غیر، ملاحظه کنیم و بعد وصف کمالی یا عدم وصف سلبی را، نسبت به ذات در نظر بگیریم اگر چنانچه خود این ذات، به حیثیت اطلاقیه خود، اقتضای وصف کمالی یا عدم وصف سلبی را کند این مخالف با غرض است. بحث بر سر این است که واجب الوجود، واجب الوجود من جمیع جهات است. هم وجود برای واجب ضرورت ازلی دارد و هم اوصاف کمالیه برای واجب، اینها ضرورت ازلی دارند و از ناحیه غیب، بر آنان افاضه نمی‌شود در غیر این صورت این وصف، باید از ناحیه غیر باشد اگر خود ذات من حیث هی هی؛ اقتضای وصف را نکند، در عالم وجود باید اتصاف ذات به این وصف، محتاج

به علت خارج از ذات باشد و همینطور عدم وصف برای ذات، عدم وصف سلبی، باید محتاج به عدم العله باشد و اوصاف ذات، در مقام تقرر هم که معنا ندارد پس بنابراین این ذات، در وصف کمالی خود، محتاج به غیر است در حالتی که ما این ذات را، بدون ملاحظه با غیر، اعتبار کردیم و این، در اینجا خلف است. این برهانی که ایشان در اینجا می‌آورند و اشکالی که بر این مطلب وارد می‌شود به افتراق بین ذات و صفت برمی‌گردد در بیان ایراد می‌فرمایند که: اینکه ما ذات را معتبر بدانیم، بدون ملاحظه غیر، و منافات ندارد که غیر نباشد، ممکن چه هست که غیری باشد پس بنابراین از این برهان ما، این نتیجه، حاصل نمی‌شود که وجود برای ذات، این وجود متعلق به غیر خواهد بود - اگر بدون ملاحظه غیر، بیان بشود - بلکه وجود با این برهان، هم، وجود، برای ذات ضرورت دارد الا اینکه اوصافی که بر این ذات حمل می‌شود نیاز به غیر دارد پس بنابراین انفکاک بین ذات و بین اوصاف پیدا شد آن مطلبی را که ما در مقام بیان آن هستیم و اشکال وارد می‌شود و

از او فرار می کنیم این است که: وجودی که متعلق به ذات باری است این وجود، از ناحیه غیرافاضه نشود بلکه این وجود، برای ذات باری، ضرورت ازلیه داشته باشد اشکال در اینجا پیدا می شود که وجودی که این وجود، متعلق به ذات باری است، این وجود، متعلق بالغیر باشد یعنی وجود؛ برای ذات باری، وجوب بالغیر باشد نه وجوب بالذات بالضرورت الازلیه. اما اگر این مبنا را قرار دادیم که با این برهان، نمی توانید بگوئید وجودی که متعلق بالذات است متعلق بالغیر است. بلکه وجودی که متعلق به ذات است، مال ذات است و به ضروره الازلیه می باشد و هیچ فرقی بین ذات و بین وجود نیست و وجود؛ عین وجوب است و وجوب هم، عین وجود است و وجود هم، عین ذات است پس وجود، واجب است برای ذات، بالضروره الازلیه. این مطلب ثابت است. حالا صحبت در این است که، این وصفی که می خواهد بر ذات حمل بشود و ذات، متّصف به این وصف بشود؛ این وصف ممکن است از ناحیه غیر باشد. به این مسأله کاری ندارد که شما یک وقت

محالیت را، روی این می‌برید که وصف، از ناحیه غیر نمی‌شود بر ذات حمل بشود این محال است. یک وقت برهان را دور می‌زنید و برمی‌گردید به این که اگر بخواهد وصف از ناحیه غیر باشد یک وقت می‌خواهید بگویید اگر ذات را، بدون صرف نظر از خارج تصور بکنیم موجب می‌شود که وجود، این برای ذات، ضرورت نداشته باشد به جهت اینکه وصف کمالی، بدون احتیاج به علت می‌ماند در این صورت می‌گوئیم عدم ملاحظه غیر، منافاتی با وجود غیر ندارد شما یک وقت این را ملاحظه نمی‌کنید و یک وقت ملاحظه عدم او را می‌کنید. ملاحظه نکردن یک لیوان منافاتی با وجود لیوان ندارد ممکن است ذات را اعتبار کنید بدون ملاحظه غیر که آن غیر، اعطای صفت، به ذات می‌کند در اینجا اشکالی ندارد که یک غیری باشد و آن غیر، صفت را به او اعطاء کند این منافاتی با وجوب ذاتی وجود، برای ذات ندارد. منافات ندارد که این وجود، برای ذات، واجب باشد این غیر هم، افاضه وصف برای او می‌کند.

این برهان هم از ناحیه دیگر نمی‌تواند این مسأله را منتفی کند که چنانچه این ذات، با حیثیت اطلاقیه خود نه با ضرورت وصفیه و نه با ضرورت مقیده بلکه با حیثیت اطلاقیه خود، به نحو اطلاق، اقتضای کل صفت کمال را، برای خود بکند اگر اینطور نشود بدون ملاحظه غیر موجب می‌شود که این وجود، برای ذات، وجوب نداشته باشد این بطلان تالی را نمی‌توانیم نفی کنیم به جهت اینکه، وجود برای ذات واجب، آن صفت کمالی که برای او پیدا می‌شود از ناحیه غیر پیدا می‌شود. حالا بحث کنید که آیا این غیر، می‌تواند اعطای صفت کمالی برای ذات واجب بکند؟ یا نمی‌تواند؟ یا این غیر، چه غیری است؟ آیا غیر، جدای از ذات است؟ یا غیر، داخل در ذات است، آن یک مطلب دیگر است اما این برهان کافل برای این مطلب نیست - این اشکالی بود که قبل از اینکه به جواب مرحوم آخوند برسیم کردند. -

نظر استاد

مطلبی که به نظر رسید این بود که اصلاً ما به

جواب مرحوم آخوند کارنداریم آن مسأله این است که همین قدر که وجود واجب را ملاحظه کردید بدون ملاحظه غیر، و این را، با اوصافی که واجب، متصف به آن اوصاف است در یک وزان قرار دادید این بحث اینطور پیدا می‌شود که اگر وجود، برای واجب، ضرورت دارد، ضرورت وجود برای واجب، ضرورت وصف را برای واجب اقتضا میکند؟ چون برای وجود، ثانی نمی‌شود تصور کرد و وجود یک وصف، برای متصف به آن وصف، نحو من الوجود پس بنابراین این وجود، ثانی ندارد تا اینکه آن غیر، افاضه وجود را، بر این ذات بکند چون فرض ما این است که وجود واجب، وجود بسیط است و ثانی برای وجود لا یتصور است پس انفکاک بین ذات و بین وصف، چطور اینکه اشاعره، معتقد به او هستند این انفکاک غلط است. بر فرض انفکاک هم باز مسأله ما اثبات می‌شود و آن اینکه بحث از انفکاک، چه نوع انفکاک است؟

سؤال: یک مقدمه لازم است مطرح شود و آن

هم صرافت وجود است.

جواب: بحث صرافت وجود که گذشت.

سؤال: اگر بخواهیم این مقدمه را فرض کنیم

که وجود ذات، لذاته بدانیم، باید بگوئیم که وجود بالصرافه است تا بتوانیم مطلب را اثبات کنیم که غیری نماند.

جواب: مسأله را که ثابت کردیم وقتی که

می گوئیم وجود، واجب بالذات بالضرور الازلیه برای ذات است، صرافتش را هم گفتیم؟ چون هر وجودی که به ضرورت ازلیه، برای ذات، واجب نباشد اعطای وجود را برای ذات، از ناحیه غیر، دریافت کرده است و خوب بالغیر، خواهد بود و در وجود بالغیر پای ماهیت کشیده می شود.

یعنی ماهیتی باید باشد که این ماهیت وجود

بالغیر را، برای خود استجلاب کند پس بنابراین در

اینجا ماهیت پیش می آید وقتی که می گوئیم وجود

برای واجب ضرورت دارد اینها هم قبول دارند و

نمی گویند که ضرورت ندارد اینکه می گوئید

ضرورت دارد به چه لحاظی ضرورت دارد؟ چون

وجود، صرافت محض است و واجب دارای ماهیت

نیست اگر واجب دارای ماهیت بود وجودی که
 عارض بر او می‌شد این وجود، وجود مقید بود و
 وجود مقید، وجوب بالغیر دارد و وجوب ذاتی
 ندارند پس بنابراین وجوبی که الآن بر این ذات حمل
 می‌شود عین ذات است چون ذات، ماهیت ندارد
 عین وجود است و وجود هم در این صورت وارد به
 صرافت می‌شود، چرا؟ چون حدّ ندارد وقتی که
 بالصرافه، شد ثانی ندارد وقتی که ثانی نداشت، غیری
 نمی‌ماند پس شما که ذات را بدون ملاحظه غیر اعتبار
 می‌کنید، آیا وجود از صرافت دست برمی‌دارید؟ یا
 اینکه وجود را نگه می‌دارید؟ ما ذات را، ملاحظه
 می‌کنیم و این، وجود بالصرافه را که ثانی ندارد بر
 این ذات، حمل می‌کنیم نفسِ حمل وجود، بر ذات
 اقتضا می‌کند که غیری در اینجا باقی نگذارد پس عدم
 ملاحظه غیر، مساوی لِملاحظه عدم الغیر، این اشکال
 دیگر اصلاً از پایه به طور کلی از بین می‌رود حالا
 مرحوم آخوند هم می‌گویند.

تطبیق متن

«و ذلك لأن عليه الشيء للشيء يستلزم كون

وجود العله علتة لوجود المعلول»

بیان این مطلب، اگر ذات برای حمل صفات کمالیه بر خودش کافی نباشد بلکه محتاج به غیر باشد موجب می‌شود که از ناحیه غیر، وجودی برای غیر بشود تصور کرد که آن غیر بتواند این صفت را حمل بر ذات کند.

چرا؟ چون علیت شیء برای شیء لازم گرفته است که وجود علت، علت برای وجود معلول باشد و عدم آن علت، علت برای عدم باشد و شیئیتش آن علت، علت برای شیئیت آن شی باشد، یعنی ذاتیات ماهیت، معلول برای نفس الماهیه است در مقام تقرر نه در مقام خارج، مثل اینکه بعضی از اوصاف این متصف، حمل بر ماهیت می‌شود نه به لحاظ وجود بلکه اصلا نفس تصور آن شیء اقتضای تصور این اوصاف را می‌کند مثل نفس تصور اربعه که اقتضای تصور زوجیت را می‌کند حالا چه اربعه در خارج، باشد یا در خارج نباشد. نفس تصور، مثلث اقتضای ثلاثه زوایا را می‌کند و هلم جری؟ «و اذا كان كذلك» وقتی که

اینطور است «لم یکن ذاته تعالی» ذات او «إذا اعتبرت من حیث هی» وقتی که من حیث هی ملاحظه بشود بلا شرط یجب لها الوجود برای او وجود واجب باشد یعنی اشکال را برگرداند روی خود ذات یعنی وقتی که شما یک صفت را، از ناحیه غیر، بر ذات حمل می کند نه اینکه خود ذات تنها، اقتضا کند که ذات وجود، برای ذات واجب نباشد چرا؟ «لأنها اما ان یجب مع وجود تلك الصفة» یا اینکه ذات واجب است با وجود این صفت یا اینکه واجب است با عدم آن، یا وجود برای ذات واجب است با این صفت یا اینکه، واجب است با عدم آن، در صورتی که عدم آن سلبی باشد «فان كان الوجوب مع وجود الصفة» اگر وجوب وجود برای ذات، مقید به وجود صفت مذکوره باشد «لم یکن وجودها من غیره» وجود این صفت از غیر نمی تواند باشد «لخصولها بذات الواجب من حیث هی هی» چون این صفت حاصل است به ذات واجب به تنهایی «بلا اعتبار حضور الغير».

بدون اعتبار حضور غیر چون شما حضور غیر

را معتبر ندانستید و خود این ذات را کافی می‌دانید

«و لو القضیه و صفیه لم یکن الوجوب له تعالی

ذاتیا ازلیا جعلت» اگر شما قضیه را، قضیه وصفی

بدانید، یعنی بگویید این وجود که واجب است برای

ذات، مقید به این وصف است یعنی اگر این وصف را

داشته باشد واجب است برای ذات، و اگر این وصف

کمالی را نداشته باشد واجب برای ذات نیست.

اگر وجود، وجود حیّ باشد این وجود برای

ذات باری تعالی، واجب است این حیات را از کجا

آورده؟ حیات را فرض کنید که از غیر، به آن افاضه

شده است پس بنابراین، دیگر این وجوب، وجوب

ذاتی ازلی نیست بلکه این وجوب، وجود بالغیر

می‌شود چون از ناحیه غیر، وجود آمده است. چون

این وجود، مفروض به وجود صفت، در او است. نه

اینکه این وجود، وجود اطلاقی است وجود را

اطلاقاً نگرفتیم و وجود را مشروط به وصف گرفتیم

و وجود مشروطه به وصف برای ذات باری تعالی،

دیگر ذاتی نیست بلکه بالغیر است و این خلاف

فرض است «و ان کان مع عدمها»

اگر وجود واجب برای ذات است، با عدم این وصف یعنی عدم، یک وصف سلبی، لازمه برای انتساب وجود، به ذات باری تعالی است.

«لم یکن عدمها من عدم العله و غیبتها» در این صورت عدمش از عدم علت و غیبت علت نخواهد بود

چرا؟ چون فرض کردیم که ملاحظه غیر را نکردیم در حالی که طبق برهان گفتیم اگر ذاتی بخواهد متصف به وصف بشود وجود آن وصف، نیاز به علت دارد. عدم آن وصف نیاز به عدم العله دارد. حالا یا علت، خود ذات است که این واجب بالذات می شود یا علت غیر است این واجب بالغیر می شود. و چون ما غیر را در نظر نگرفتیم پس باید علت، در خود ذات باشد و فرض این است که می گوئیم این وصف، مال ذات نیست یعنی اگر قرار باشد بر اینکه علت از ناحیه غیر نباشد باید برگردیم به اینکه خود ذات، به حیثیت اطلاقیه اقتضای علیت وصف را، برای خودش می کند. خودش این وصف را، برای خودش می آورد، نیازی به غیر ندارد این

همان حیثیت اطلاقیه است این حیثیت تقیدیه نیست
که مقید به یک وصف، از ناحیه غیر باشد و از ناحیه
علت باشد خود ذات فی حدّ نفسه کفایت می کند بر
اینکه متصف به یک وصفی بشود، خود ذات فی حدّ
نفسه و بدون مشارکت غیر اقتضا می کند که یک
وصف سلبی، از خودش نفی بشود. سلب وصف
نقص، از ذات او بشود و محتاج به غیر نباشد «و لو
جعلت الضروره مقیده لم تکن ذاتیه ازلیه تعالی عن
ذلک علوا کبیرا»

اگر ضرورت وجود را، برای ذات، مقید به
عدم این وصف سلبی بدانیم در این صورت، وجود،
ذاتی برای ذاتِ حق، نخواهد بود، بلکه این وجود،
وجوب بالغیر پیدا می کند.

«و اذا لم یجب وجودها بلا شرطه» اگر وجود،
وصف برای ذات، واجب نباشد «لم یکن الواجب لذاته
واجب لذاته» واجب لذاته واجب لذاته نخواهد بود
«هذا خلف» این هم خلف است که گفتیم وجود برای
ذات، ذاتی و ضرورتی است.